



تا مدت‌ها حتی عکس امام را هم ندیده بودیم. تا این که یک روز نقاشی بزرگی از چهره امام را از طرف حرم آوردند... آن روز خیلی گریه کردیم. عکس: حمید عربلین

21/ به‌روایت شمسی خرسندی (کاریز نوی شانديز)

هر چه بر سر زینب آمد بر سر ما هم بیاید

گفتگو: الهام مسعودنیا، نرگس آشفته / تنظیم: رضا امینی

خانم خرسندی از اهالی روستای کاریز نوی شانديز است و ارتباط فضای فرهنگی و سیاسی شانديز با مشهد، چهره‌ای جدید از تاریخ انقلاب در این شهر را در روایت تاریخی او منعکس ساخته است. خاطرات حاضر را از گفتگوهای انتخاب کرده‌ایم که واحد تاریخ شفاهی دفتر مطالعات جبهه فرهنگی انقلاب اسلامی مشهد با او داشته است.

از سواد قرآنی

مادر من بی‌سواد بود اما مطالعه قرآنی‌اش زیاد بود. وقتی با اهل علم می‌نشست به صحبت کردن، کسی باور نمی‌کرد که این بی‌سواد است. من خودم هم سواد نداشتم و فقط قرآن بلد بودم اما کم‌کم شروع کردم به خواندن. حتی وقتی می‌رفتیم دم جوی، اگر آب تکه روزنامه‌ای می‌آورد، برش می‌داشتم می‌خواندم، بعد می‌انداختم دور. کتاب‌های شهید مطهری، دکتر شریعتی، مجله مکتب اسلام و... را می‌خواندم. ولی نوشتن یاد نداشتم. زمان جنگ که برادرم اسیر شده بود، هی می‌نوشت که ابجی من اینجا دلتنگ نامه هستم. دو سال رفتم نهضت و یک کم خرچ‌گورباغه یاد گرفتم. چیزی جز حرف‌های قرآن و صحیفه سجادیه و نهج‌البلاغه برایش نمی‌نوشتم. برادرم می‌گفت: «نامه‌هایت این جا غوغا می‌کند؛ همه می‌پرسند خواهرت چقدر تحصیلات دارد؟»

با انقلاب توسط رحیم، یکی از برادرانم، آشنا شدم. در هندوستان تحصیل می‌کرد و از فعالان

انقلاب در هند بود. مجله «مکتب اسلام» و کتاب‌های مذهبی را از قم مشترک بودیم. وقتی هم می‌خواندم بلافاصله می‌دادم دخترم ببرد برای همسایه‌ها. همین الان هم که دوره قرآن می‌روم، اگر مثلاً روزنامه چیز به‌دردیخوری داشته باشد، بریده‌اش را می‌برم می‌دهم بقیه هم بخوانند تا بفهمند توی مملکت چه خبر است.

خانم زندی شانديز را متحول کرد

مادر من چند سالی، خانمی به نام فاطمه زندی را از مشهد دعوت می‌کرد که هفته‌ای سه روز با دوستانشان می‌آمدند شانديز. چهار سال، چهارتا معلم در آن جو خفقان می‌آمدند و توی خانه مادر من در شانديز ساکن می‌شدند و قرآن و تفسیر و احکام و اخلاق و عربی و... درس می‌دادند. خانم زندی برای برای آن چهار تا کلاس، لباس یکدست درست کرده بود؛ مقنعه و بلوز سفید با دامن سورمه‌ای. کلاس‌ها خیلی شلوغ می‌شد. خدا و کیلی خانم زندی شانديز را متحول کرد. فرهنگ‌سازی می‌کرد. اولین بار در آن شرایط که

زن‌ها حجاب درستی نداشتند، مقنعه را خودشان از مشهد می‌دوختند و می‌آوردند. خیلی با متانت می‌گفت نبینم خانمی بدون مقنعه بیرون بیاید. یا می‌گفت اگر در مجلسی دایره زدند بلند شوید بیایید بیرون. کم‌کم جوری شد که در مجالس عروسی، ذکر صلوات و مولودی برای ائمه باب شد.

تردید

توی روستا طرف رودخانه، باغی هست که گویا مال یکی از اقوام آیت‌الله خامنه‌ای بود. قبلش ایشان را فقط در سخنرانی‌ها در مشهد شناخته‌بودیم. هر وقت که اعلام می‌شد مثلاً فردا فلان جا سخنرانی است، می‌رفتیم و گوش می‌دادیم. بعد از این که ایشان از ایرانشهر آمده بودند، دو ماه توی آن باغ در کاریزنو بودند که بعد انگار آن‌جا هم آمدند آقا را گرفتند و بردند. آن مدت صبح‌ها می‌رفتند پیاده‌روی پایین‌تر از باغ.

یک عده به ما می‌گفتند: «این خانم زندی که شما از مشهد می‌آوردید ساواکی است و برایتان سنگین تمام می‌شود». یک روز رفتیم پیش آقا و گفتیم: «حاج آقا، یک کلاسی هست در شانديز که مادر من دایر کرده‌اند و خانم زندی می‌آیند آن‌جا. حالا به ما می‌گویند که این ساواکی است و دور و برش نروید».

مقنعه را خودشان از مشهد می‌دوختند و می‌آوردند. خیلی با متانت می‌گفت نبینم خانمی بدون مقنعه بیرون بیاید. یا می‌گفت اگر در مجلسی دایره زدند بلند شوید بیایید بیرون. کم‌کم جوری شد که در مجالس عروسی، ذکر صلوات و مولودی برای ائمه باب شد.